

هو العليم

دیدگاه آیت الله خوئی درباره قاعدۀ قبح عقاب

بلا بیان

به تقریر علامہ طهرانی (۱)

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسہ

دویست و چہلم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرہ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقریر مرحوم آقا - رضوان الله تعالى علیه - از
دروس آقای خوئی چون حاوی شرح و بسط
بیشتری است لذا صلاح دیدم که بعد از این نقل
مسائل و مطالب مختلف و کیفیت به دست آمدن
مطلب در اینجا، بیان شود.

قاعده قبح عقاب بلا بیان، یک مستقل

عقلی

مسائلی در اینجا مطرح شد؛ یکی اینکه قضیه قبح
عقاب بلا بیان از نقطه نظر استقلال عقلی قاعده
مسلمی است و این براساس سیره عقلائییه و
همین طور سیره عقل است. اتفاقاً این مطلبی را که ما
عرض می کردیم دیدم ایشان هم این مسئله را دارند
که سیره عقلائییه نه براساس این است که انسان در
مقام عمل، مراجعه به آرای عقلا کند؛ یعنی برود

کتاب‌ها را نگاه کند که عقلا در این زمینه چه گفته‌اند و کار آنها را متّبع قرار بدهد بلکه مراجعه به عقل است؛ یعنی ولو اینکه انسان، انسان واحد است، مراجعه به عقل می‌کند و بعد این را به‌عنوان یک سیرهٔ عقلائیه مطرح می‌کند؛ چون عقل که فرق نمی‌کند عقل، عقل است، و از این نقطه‌نظر سیرهٔ عقلائیه عبارت از روشی است که عقل در آن روش استقلال دارد. فرض کنید اگر سیرهٔ عقلائیه براساس حکومت است به‌واسطهٔ این است که امنیت جامعه و وصول به مصالح و احتراز از مفسد بدون حکومت متحقق نمی‌شود و این به‌لحاظ استقلال عقلی است؛ یعنی عقل در اینجا به‌عنوان یک اصل این را مدنظر قرار می‌دهد و بعد سایر عقلا در هر برهه، به‌لحاظ متابعت از همین حکم عقل آن را مورد توجه قرار می‌دهند؛ اما اینکه ما یک سیرهٔ عقلائیه جدای از حکم عقل داشته باشیم، چنین مسئله‌ای را نتوانستیم اثبات کنیم.

بله ممکن است عقلا در هر زمانی به متابعت

مصالح آن زمان، شرایط، مکان و مجتمع، مصداقی را

برای حصول به مصالح و مفاسد و حفظ نظام مطرح
کنند؛ ولی به این سیره عقلائیه نمی گویند. این مثل
این است که اهل حلّ و عقد در مجلس بیایند و
قانونی را بر این مملکت تبیین کنند و وضع کنند؛ این
را سیره عقلائیه نمی گویند بلکه این را یک روش
متخذ براساس سیره عقلائیه می گویند؛ یعنی سیره
عقلائیه مبتنی بر این است از آنجایی که حفظ نظام
یک مجتمع لازم است و این خودش مسبب از حفظ
امنیت است و حفظ امنیت خودش مسبب برای
رسیدن استعدادات به فعلیت است و این متمشی
نمی شود مگر اینکه مجتمع امنیت داشته باشد، نظام،
نظام امنیتی باشد، نه هرج و مرج.

از این نقطه نظر عقلا اهل حلّ و عقد را برای
تدوین قوانین مطرح می کنند و این را عقل مطرح
می کند؛ یعنی باز مسئله به عقلا و عقل در اینجا
ارتباطی ندارد.

آیا سیره عقلائیه همان سیره عقلیه است؟

علی کلّ حالّ ما یک سیره ای را به عنوان سیره
عقلائیه جدای از سیره عقلیه نتوانستیم پیدا کنیم.
حالا یا این مستقلات عقلیه به واسطه، جزء مستقلات

عقلیه است یا بالعرض؛ **بِلا واسطه** یا **بِالواسطه**
دیگر فرقی نمی‌کند.

روی این جهات مشخص شد که قاعده قبح
عقاب بلا بیان یکی از مستقلات عقلیه است و به
سیره عقلائی هم کاری ندارد، اگر هم سیره عقلائی
دلیل بر این است، این سیره عقلائی به لحاظ خود
متابعت از عقل است.

من دیدم مرحوم آقا هم اتفاقاً به این نکته ظاهراً
توجه داشتند؛ چون ایشان هم در همان حاشیه
تذیلی دارند بر اینکه منظور از سیره عقلائی همان
مستقلات عقلی است و فرقی نمی‌کند حالا چه در
این مجتمع یک نفر باشد یا هزاران نفر باشند، باز
همان یک نفر به متابعت از عقل خودش حکم به قبح
قاعده عقاب بلا بیان می‌کند.

از مجموعه مطالب گذشته این مسائل به دست
آمد؛ یکی اینکه قاعده قبح عقاب بلا بیان یکی از
مستقلات عقلیه است **بِلا شک و لا شبهة** این یکی
از آن مسائل است.

بررسی جهت حکم عقل به قبح عقاب

بلا بیان یا وجوب دفع ضرر محتمل

مطلب دیگر اینکه در قبال قاعده قبح عقاب بلا بیان، قاعده دیگری هم داریم به نام قاعده وجوب دفع ضرر محتمل، دفع ضرر متیقن که اصلاً قاعده نمی‌خواهد و نیازی به قاعده ندارد؛ نه اینکه قاعده ندارد بلکه نیازی به جعل قاعده نیست. عقاب در صورت تخریب و در صورت مخالفت، نیاز [به قاعده] ندارد. بله، عقاب در صورت بلا بیان یک مسئله‌ای است که نیاز به تبیین و تفسیر دارد؛ یعنی همیشه در آنجایی که جا برای نقاش و تشکیک و تردید هست در آنجا عقل به مستقلات عقلیه و با ترتیب مبانی و مقدمات بدیهیه، نتیجه رافع شک و تردید را نتیجه می‌گیرد. چرا در مسئله قبح عقاب بلا بیان، عقل مستقل به این مسئله است؟! جهتش چیست؟! مگر کسی شک دارد در اینکه عقاب بلا بیان قبیح است؟! مگر در قاعده قبح عقاب بلا بیان شکی وجود دارد که حالا عقل آمده در اینجا جعل قاعده می‌کند؟! یا فرض کنید مگر دفع ضرر محتمل چه جهتی دارد که عقل در اینجا قاعده وجوب دفع ضرر محتمل جعل می‌کند؟!!

آن مسئله‌ای که در مطاوی عرائض ما در جلسات گذشته به آن مسئله می‌خواستیم برسیم آن جهتی است که به واسطه آن جهت و به واسطه آن مسئله است که عقل قاعده قبح عقاب بلا بیان را جعل کرده یا وجوب دفع ضرر محتمل را جعل کرده است. آن چه جهتی است؟! آیا عقل آمده در اینجا توضیح و اوضحات بدهد؟! آیا در اینجا عقل آمده با جعل قاعده تبیین و اوضحات را بکند؟!

اینکه معنا ندارد، شارع که قاعده‌ای را جعل می‌کند، این جعل قاعده از باب رفع شک است، از باب رفع تردید است، اما اینکه شارع بیاید و یک مسئله‌ای را توضیح بدهد که هیچ جهتی بر آن مسئله مترتب نباشد چه فایده دارد؟! مثلاً فرض کنید بگویند: **أکل حَجَر** مضر به انسان است! حالا این جعل قاعده ندارد چون سنگ را که کسی نمی‌خورد! این معنا ندارد که شارع بیاید جعل قاعده کند که **أکل حَجَر** حرام است!

پس شارع در ارتباط با عقلا جعل قوانین می‌کند، نه اینکه در ارتباط و در مخاطبه با سفهاء و بله‌اء شارع

جعل قوانین کند، در آن مواردی که عقلاً نسبت به آن مسئله اتفاق نظر دارند دیگر جعل شارع لغو خواهد بود مگر از باب تقریر و از باب امضاء باشد. فرض کنید بگوید: أكل تراب حرام است، همه عقلاً می گویند که أكل تراب حرام است. حالا فرض کنید شارع هم از باب تأیید یا اینکه بالأخره شاید یک شبهه‌ای باشد، یا برای دفع اینکه حالا کسی بخواهد مثلاً یک جایی به عنوان استشفاء خاک زیر پای کسی را بخورند، عقلاً ولو غیر مسلمین بخواهند از باب استشفاء این کار را بکنند، [و شارع بیان کند].

همان طور که ما أكل تربت سیدالشهداء را از باب استشفاء مستحب می دانیم و «**جعل الله الشفاء فی تربته**»^۱ اما لولا این مسئله شارع بیاید أكل تراب را حرام کند، معنا ندارد، برای چه؟! أكل تراب یک مسئله سفهی است؛ سفیهانه است. لذا برای آن مواردی که مسئله مشخص است، هیچ وقت شارع نمی آید جعل کند. فرض کنید شارع ابتدائاً بیاید وجوب صلاة و صوم را جعل کند؛ حالا روی جعل

^۱ المزار الکبیر، ج ۱، ص ۴۹۶؛ الأمالی، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۱۷.

و جوب صلاة و صوم شارع بگوید: اگر مخالفت با امر و نواهی من شد مستوجب عقاب هستید. شارع چنین حرفی نمی‌زد چون مشخص است که مخالفت با اوامر مولا مستوجب عقاب است این دیگر نیاز به جعل ندارد. اگر هم شارع گفته است این جعل ارشادی می‌شود و دیگر جعل مولوی نیست.

لذا آیات قرآن که دلالت بر موافقت با اوامر می‌کند و اطاعت رسول، این اوامر را اوامر ارشادی می‌گویند؛ همین ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَىٰ آلِ رَسُولٍ مِّنكُمْ﴾ این اوامر ارشادی است مولوی نیست. چرا؟ چون ما یک امر بیشتر در اینجا نداریم آن امر عبارت از اوامر ابتدائیه است؛ مثل امر به **صَلُّوا**، امر به **صوموا**، امر به **حَجُّوا**، امر به **زَكُّوا** یا امر به انفاق و جهاد این اوامر هستند. حالا روی این اوامری که آمدند یک امر دیگری هم در اینجا ضمیمه بشود، این اوامر مولوی را هم مولویاً باید اطاعت کنید که اگر شخصی فرض کنید اتیان صلاة نکرد دو عقاب بشود؛ یک عقاب به خاطر مخالفت با امر به صلاة و یک عقاب به خاطر

مخالفت با ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ چون با

﴿أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ مخالفت شده یک عقاب مجدداً

در اینجا می‌آید. این بدیهی البطلان است یا مثلاً:

«فَإِذَا أَمَرْتُمْ بِهِ فَاْتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ»^۱ این اوامر

ارشادی است اوامر مولوی نیست.

روی این اصل اگر عقل بیاید یک امری را جعل

کند، اگر عقلا بیایند یک قاعده‌ای را جعل کنند یعنی

خود نفس عقل که به عنوان یک قاعده عقلائی مطرح

باشد، به عنوان یک سنت عقلائی مطرح باشد، اگر

این طور باشد این چه جهتی را در اینجا دارد؟! چه

جهتی را می‌تواند داشته باشد که عقل در اینجا جعل

این قاعده را بکند؟! مگر انسان در چه چیزی شک

دارد که به واسطه آن شک، قبح عقاب بلا بیان جعل

می‌شود؟! چون در مسائلی که آقایان می‌فرمایند،

می‌فرمایند: این مسئله بدیهی است این مسئله بدیهی

الإنجاج است که عقاب بلا بیان قبیح است. اگر بدیهی

باشد پس دعوی اخباریین با اصولیین بر سر چه

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۵۹. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۵:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و رسول خدا و اولوالأمر اطاعت کنید.»

مسئله‌ای است؟! چطور ممکن است این مسئله قبح عقاب بلا بیان بدیهی باشد و وجوب دفع ضرر محتمل هم بدیهی باشد؟! چطور می‌شود این قضیه این‌طور باشد؟!!

در کدام موارد به قاعده عقلیه رجوع می‌کنیم؟

این همان نکته‌ای است که ما از بحث دلیل قاعده عقلیه بر براءت می‌خواهیم به آن نکته برسیم که موارد شبهه‌ای که به واسطه آن موارد شبهه، متمسک به قاعده عقلی می‌شویم آن مورد چه موردی است؟! اگر فرض کنید در یک جا و در یک مورد، دلیل بر تکلیف وجود نداشته باشد و به هیچ وجه من الوجوه مکلف اطلاعی نه تفصیلاً و نه اجمالاً از دلیل تکلیف نداشته باشد اصلاً قاعده قبح عقاب بلا بیان یعنی چه؟! مکلف که اصلاً از تکلیف اطلاع ندارد و احتمالش را هم نمی‌دهد دیگر در اینجا قبح قاعده عقاب بلا بیان یعنی چه؟! مگر ما نیاز به قبح بلا بیان داریم؟! این عین ظلم است که خداوند اولاً مکلفی را بر اساس جهلش به اصل تکلیف و ثانیاً به خاطر عدم التفاتش به تکلیف عقاب کند؛ یعنی تکلیف

مجهول باشد و اینکه مکلف ملتفت نباشد چون گاهی اوقات تکلیف مجهول است اما مکلف ملتفت است. لذا در بحث «رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ»^۱ ما «ما لا

يعلمون» را به **ما لا يلتفتون** تفسیر کردیم - اگر نظرتان باشد - چون عدم علم، اعمّ از التفات و عدم التفات است؛ ممکن است انسان جاهل به تکلیف باشد ولی ملتفت باشد. در وقتی که ملتفت هست مسئله یک قسم است؛ در وقتی که اصلاً ملتفت نیست یک قسم دیگر است. فرض کنید اصلاً شبهه بدوی است نه اینکه شبهه محصوره است، علم اجمالی نیست، [مثلاً] امر دائر بین ماء و سمّ است یک اناء هم بیشتر نیست، در اینجا شبهه، شبهه بدوی است؛ ولی شبهه بدوی جدی است نه شبهه بدوی بسیط. آیا در اینجا عاقل می آید به واسطه شبهه بدوی شرب سمّ کند؟! مردم نمی گویند که این دیوانه است؟! می گویند: حالا اگر آب را نمی خوردی می مردی؟! وقتی تو احتمال جدی می دهی چرا انجام می دهی؟! زید می گوید: این سمّ است، نخور.

^۱ الخصال، ج ۲، باب التسعة، رفع عن هذه الأمة تسعة أشياء، ص ۴۱۷،

ما می‌گوییم: این خبر یک عادل است، باید دو عادل در اینجا باشد شهادت عدلین باید باشد تا منجز باشد، چون یک عادل است این شبهه، شبهه بدوی است پس این لیوان را می‌نوشد بعداً معلوم می‌شود سم است.

آن چیز بین الكل و ماء را اگر بخورند - شما نشنیده‌اید تجربه نکرده‌اید - اگر یک مقدار بیشتر باشد اصلاً کوری می‌آورد.

اقسام شبهات در رابطه با قاعده قبح عقاب

بلا بیان

حالا مسئله در اینجا این است که عقل در جایی که انسان در شبهه بدوی، حتی بعد الفحص را که آقایان در اینجا مثال زده‌اند که جای قاعده قبح عقاب بلا بیان است؛ ولی در تقریرات آقای خوئی مطلب را وقتی توضیح می‌دهند می‌فرمایند: دو مورد از این قاعده قبح عقاب بلا بیان خارج می‌شود؛ یکی شبهات بدویّه قبل الفحص، یکی شبهات اطراف علم اجمالی؛ این دو مورد از تحت قاعده قبح عقاب بلا بیان خارج می‌شوند؛ می‌ماند شبهات بدویّه بعد الفحص.

خروج شبهات بدویة بعد الفحص از قاعده قبح

عقاب بلا بیان

حالا نظر بنده این است: حتی ما شبهات بدویة بعد الفحص را می‌گوییم؛ مثلاً امر بین الکل و ماء است و شخصی ذائقة خود را از دست داده است، تشخیص بین الکل و ماء را نمی‌دهد. بعضی‌ها هستند به خاطر ضربه‌هایی که بر آنها وارد می‌شود ممکن است اختلالات دماغی پیدا کنند، شامه را از دست می‌دهند، ذائقه را هم از دست می‌دهند! شامه که خیلی بعید است [از دست ندهد] اصلاً آدم زکام هم بگیرد شامه را از دست می‌دهد نیازی به ضربه ندارد. خلاصه انسان بین الکل و ماء را تشخیص نمی‌دهد و فحص هم می‌کند؛ مثلاً از زید می‌پرسد که شما بین اینها را تشخیص می‌دهید؟! او می‌گوید: نه من تشخیص نمی‌دهم. از دیگری می‌پرسد که شما تشخیص می‌دهی؟! می‌گوید: نه من چیزی نمی‌فهمم؛ ولی یک نفر آمده گفته است که آقا این حضرت عباسی الکل است. این می‌رود تفحص هم می‌کند و بعد از تفحص که احتمال می‌دهد این مقدار از این او را کور می‌کند - با توجه به این احتمال - آیا

یک لیوان می خورد و می گوید: چون بعد الفحص است اشکال ندارد؟! این طور که نیست.

نمی شود که همین طور بنشینیم و کشکی یک چیزی بگوییم، این مخالف با وجدان و فطرت است که در مسائلی که در آن مسائل اهتمام وجود دارد حتی بعد الفحص عقل می گوید: اجتناب کن. مگر اینکه شک برطرف بشود که دیگر مسئله از تحت شبهه بیرون می رود یا شبهه به یک حدی برسد که خیلی بسیط شود مثلاً فرض کنید اندازه یک اتم بشود. اما در جایی که مسئله شبهه به جای خودش برقرار هست **ولو بعد الفحص**، معنا ندارد که بگوییم: در اینجا قاعده قبح عقاب بلا بیان است.

این مسئله مورد نظر حقیر بود که به همین مطلب اتفاقاً اشاره شد؛ منتها در موارد گیر می کنیم، حالا مواردش را ذکر خواهیم کرد. چون مسئله یک مقداری بسط داده شد من از این نقطه نظر خواستم مطلب را بگویم.

این آنچه بود که در ما این مدت در پی تحقیقش بودیم، البته مطلب را هم بیان نکردیم، گرچه

بالإجمال گاهی یک عباراتی در نتیجه‌گیری مسئله مطرح می‌شد؛ اما اینکه دقیقاً چه مورد، مورد قاعده قبح عقاب بلا بیان است و چه مورد، مورد وجوب قاعده دفع ضرر محتمل است به‌نحو مبسوط بحث نشد. إن شاء الله در این بحث‌های تقریری در عرض این یکی دو هفته صحبت می‌شود. چون یک‌قدری بحث طولانی است.

دلایل قبیح بودن عقاب بلا بیان

اولین مطلبی را که ایشان می‌فرمایند این است که شکی نیست قاعده قبح عقاب بلا بیان یکی از قواعد مستقلات عقلیه است. در کنار این قاعده و این مسئله همه عقلا و حتی اخباریین در این مسئله اتفاق نظر دارند که عقاب بلا بیان به جهات مختلف قبیح است.

جهت اول

جهت اول اینکه در عقاب، مسئله تجرّی بر مولا مطرح است. چون عبد بر مولا تجرّی دارد و بعث و زجر مولا را منبعث و منزجر نمی‌شود؛ یعنی مولا در بعث از عبد انبعث می‌خواهد و این انبعث از عبد متمشّی نمی‌شود، در مقام زجر از عبد انزجار

می‌خواهد آن انزجار از عبد متمشی نمی‌شود.

پس عقاب مولا بر عدم انبعاث عبد و عدم انزجار است. همان‌طوری که انبعاث به‌واسطه بعث است، عدم انبعاث هم به‌واسطه عدم بعث است؛ تا بعث نباشد انبعاث معنا ندارد، تا امر به **صَلُّوا** نباشد صلاة معنا ندارد؛ پس همان‌طور که عبد در مقام اتیان، انبعاثش مسبب از بعث است و بدون بعث انبعاث معنا ندارد همین‌طور عقابی که مترتب عدم انبعاث است باید آن عدم انبعاث مترتب بر بعث باشد؛ نه‌اینکه آن عدم انبعاث مترتب بر عدم بعث باشد و این مسئله مسئله بدیهی است.

جهت دوم

مسئله دوم که در اینجا مطرح است این است که اصلاً در مفهوم مخالفت، تجرّی و تقابل با مولا قرار دارد و مضمّن است؛ یعنی بر عدم انبعاث عبد در مقام جهل به تکلیف، مخالفت اطلاق نمی‌شود، می‌گویند که اتیان نکرد؛ اتیان نکردن با مخالفت کردن دوتاست؛ اتیان نکردن مفهوم سلبی دارد مفهوم نفی دارد اما مخالفت کردن، مفهوم تقابل عدم و ملکه

است. مخالفت عبارت از تجرّی در زمینه‌ای که نمی‌بایست در آنجا تجرّی بشود، نه اینکه عدم اتیان باشد؛ عدم اتیان از باب عدم و ملکه نیست. می‌گویند: بچه این کار را انجام نداده، بزرگ این کار را انجام نداده، حیوان این کار را انجام نداده، این عدم اتیان یک فعل از همهٔ افراد به نحو یکسان متمشّی می‌شود؛ اما در مفهوم مسئلهٔ مخالفت مقام تجرّی است؛ یعنی علم به فعل به بعث و انبعث و در عین علم به انبعث و علم به بعث، در اینجا عدم اقدام تحقق پیدا کرد، این مخالفت می‌شود و عقاب بر عدم اتیان نیست بلکه بر مخالفت است؛ یعنی اینجا تلویحاً قبح فاعلی را در ترتّب عقاب دخیل دانسته‌اند نه قبح فعلی؛ یعنی عقاب را مترتّب بر [فاعل] کرده‌اند.

آنهایی که راجع به قبح فعلی صحبت می‌کنند آن وقت اینجا گیر می‌افتند که در مقام مستقلات عقلی قبح عقاب بلا بیان مجبور هستند که قبح فاعلی را در اینجا مطرح کنند. درست شد؟ بدون قبح فاعلی اصلاً قبح عقاب بلا بیان معنا ندارد. چون عبد در مقام امثال است ولی جاهل به امثال است، این

عقاب اصلاً در اختیار او نیست، فعل در اختیار او نیست تا به واسطه در اختیار بودن و مخالفت کردن مستحق عقاب بشود. این عین ظلم است این دیگر معنا ندارد.

اجتماع قبح عقاب بلا بیان و دفع ضرر

محتمل، اجتماع متناقضین

بناءً علیٰ هذا قاعدة قبح عقاب بلا بیان به دو طریق علمی و فنی در اینجا ثابت می شود؛ منتها چون در کنار این قاعدة قبح عقاب بلا بیان، مسئله و جواب دفع ضرر محتمل هست و جواب دفع ضرر محتمل هم متیقن است، یعنی قاعدة عقلی است دو قاعدة عقلی و دو حکم متیقن نمی توانند باهم تعارض کنند؛ لذا اجتماع قبح عقاب بلا بیان و دفع ضرر محتمل اجتماع متناقضین است. لهذا برای تبیین موارد و مصادیق ناچاریم نسبت به این مصادیق قبح عقاب بلا بیان و دفع ضرر محتمل در اینجا بحث کنیم و الاً اگر قرار باشد بر مصداق واحد هم قبح بلا بیان صادق باشد هم دفع ضرر محتمل صادق باشد که موارد شبهه است این اجتماع دو متیقن - هر دو قاعدة عقلی هستند - در مورد واحد می شود و هو محال.

... و اشکالی ندارد، دو روایت هستند یکی ظنی
الصدور است و یکی ظنی الدلاله است یکی هم
اختلاف در جهت است و برای تقیّه صادر شد، یکی
هم برای غیر تقیّه صادر شد؛ اما امام علیه السّلام بیاید
اینجا بنشیند و بگوید که شرب فلان مایع حرام است
و همین امام علیه السّلام نه تقیّه و نه غیر تقیّه بگوید:
شرب فلان مایع حلال است این هم محال است.
به جهت اینکه صدور حکم از معصوم، صدور متیقّن
است؛ نه دلالتش دلالت ظنی است در آنجایی که
دلالت ظنی نباشد؛ اما اگر یک جا دلالت ظنی بود
همین امام علیه السّلام حکم را به صورت ظهور بیان
می کند و بعد خود ظهور برای افراد مختلف است
حتی در آنجا هم مسئله چیز نیست.

سابق گفتیم که مرحوم آقا در یک جلسه یک
مطلب را بیان می کردند؛ اما دو برداشت ضد و نقیض
اخذ می شد. خود شخص متکلم، متکلم واحد است؛
اما یک شخص براساس یک عده از ظهورات و
مرتکبات یک برداشت می کند و یک تصویر و
شخص دیگری براساس ظهورات برداشت دیگری
می کند با اینکه متکلم، متکلم واحد است و دو مطلب

نگفته است. این اشکال ندارد؛ یعنی چون کلام او صریح نیست ظهور او براساس مرتکزات مشافهین بالخطاب دارای دو صورت متفاوت و متخالف می شود. اما اگر امام علیه السلام بیاید صریح بیان کند و بگوید: **هذا الإناء** - همین إنائی که در دست است - **حرامٌ لكل أحدٍ** بعد امام بفرماید: **هذا الإناء حلالٌ لكل أحدٍ** این محال می شود، چرا؟! چون در اینجا اجتماع حکمین متناقضین متیقّنین از معصوم واحد صادر شد. حالا معصوم واحد و متکثرش دیگر فرق نمی کند.

بحث دربارهٔ مصادیق دو قاعده

پس در جایی که حکم متیقّن است اجتماع حکمین متناقضین متیقّنین بر مورد واحد [محال است] از یک طرف قاعدهٔ قبح عقاب بلا بیان داریم، از یک طرف وجوب دفع ضرر محتمل داریم، این دو جهت موجب می شوند که ما مصادیق هر کدام را پیدا کنیم. این آن مسئله‌ای است که ما در این بحث برائت باید به آن برسیم که قبح عقاب بلا بیان چه مصادیقی دارد و وجوب دفع ضرر محتمل چه

مصادیقی دارد؟ اینجا محلّ بحث است که از اینجا
بحث روی وجوب دفع ضرر محتمل می‌رود و دیگر
راجع به قاعده قبح عقاب بلا بیان بحث نداریم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد